



بازتاب فرافکنی در قصاید و غزلیات خاقانی (نگاه فرافکنانه به قضاوقدر، جبر و اختیار، فلک،

اقبال، دهر و اجل)

فاطمه حجه فروش

دانشجوی دکتری ادبیات غنایی/همدان- مدرس دانشگاه فرهنگیان

### چکیده

در روزگار معاصر بین علوم مختلف پیوند های گوناگون برقرار می شود از جمله پیوند میان ادبیات و روانشناسی است. فرافکنی یکی از روش های دفاعی در تعاملات مختلف می باشد که شخصیت های برجسته ادبی، عرفانی و فلسفی ما این موضوع را تشخیص داده بودند و در توصیف رفتار و کنش و اتفاقات و منشا رخدادها عواملی را دخیل می دانستند تا اضطراب ها و تنش ها را کاهش دهند. از جمله مسئله سرنوشت یا قضا و قدر که یکی از پیچیده ترین مباحث فلسفی است واز دوره های قبل از اسلام در ایران رواج داشته است. در دوره هایی عناصر طبیعی پرستش می شد و مردم آنها را در سرنوشت خود دخیل می دانستند و در یک دوره با ظهور زردشت مردم به عبادت اهورامزدا دعوت شدند که در این دین به اختیار انسان تاکید داشت و با انحرافی که در دین زردشت پیش آمد و اندیشه زروانی در آن نفوذ پیدا کرد کم تفکر جبرگرایی و اعتقاد به تقدیر در بین مردمان رایج شد. بعد از ظهور اسلام گروهی مثل اشاعره پیدا شدند که کارهای انسان را از پیش مقدر شده به حساب آوردند. شاعران ایران هم از این قاعده مستثنی نبودند و حکمرانی فلک و تقدیر را به نظم در آورده و از روزگار و دهر گله ها داشته و در فرافکنی ادبیانه خود، بخت و اقبال و شانس را به عناصر فوق نسبت داده اند. در این مقاله با کنکاش در قصاید و غزلیات خاقانی به بررسی دیدگاه ایشان نسبت به قضا و قدر و عوامل فوق می پردازیم. نتایج بررسی ها نشان می دهد که خاقانی در این فرافکنی گاهی تسلیم قضاوقدر می شود و گاهی راه هایی را برای مقابله با آن توصیه می کند. **کلید واژه:** خاقانی شروانی، فرافکنی، قضا و قدر، بخت و اقبال، اجل



## مقدمه

فرافکنی (projection) یکی از ویژگی‌های دفاعی است که «شخص ویژگی‌های ناخواستنی خود را به حد افراط به اشخاص دیگر نسبت می‌دهد تا از ورود این ویژگی‌ها به حیطه آگاهی خویش در امان باشد.» (اتکینسون و همکاران، ۱۳۹۸: ۷۰۶)

زیگموند فروید در مکتب روانکاوی خود موضوعاتی را مطرح می‌کند از جمله انسان تحت اختیار عقل نیست و انسان‌ها به وسیله سائق‌های ناهشیار هدایت می‌شوند و آمال و آرزوها در زندگی نفوذ گسترده دارند. نهاد به دنبال لذت است و به دنبال دوری از درد می‌باشد. برای حل بسیاری از تعارض‌ها و خواسته‌های نهاد، محدودیت‌های اخلاقی فراخود به مکانیسم‌های دفاعی روی می‌آورد. یکی از آنها فرافکنی است که کمبودها و شکست‌های شخصی به دیگران نسبت داده می‌شود. (شی‌هی، ۱۳۸۸: ۱۲۵ و ۱۲۶)

افراد برای ایستادگی در برابر اضطراب‌ها و ناکامی‌های خود از روش‌های دفاعی استفاده می‌کنند. «این شیوه‌ها، کوشش‌هایی هستند که شخص برای پنهان ساختن ناتوانی و درماندگی خود به کار می‌برد.» (پارسا، ۱۳۶۹: ۲۳۸)

فرافکنی جنبه ناخودآگاه یا نیمه خودآگاه انسان را دربرمی‌گیرد «و گاه به صورت مقصر قلمداد کردن قضا و قدر یا بدشانشی ظاهر می‌گردد.» (کتابی، ۱۳۸۲: ۳۹)

## بیان مساله و اهمیت پژوهش

مساله اساسی و نکته مهم این پژوهش مضامین و تصاویر فرافکنی تازه ای است که خاقانی برای قضا و قدر ساخته است. او عشق را بلای آسمانی می‌داند و غمزه معشوق مانند قضا و قدر برای کشتن عاشق شمشیر می‌کشد بنابراین باید به دیدار معشوق از دور قناعت کرد. خاقانی آه و ناله شبانگهی و دعا را به عنوان راه‌های مقابله با قضا و قدر مطرح می‌نماید.

اهمیت این پژوهش در این است که آثار خاقانی را می‌توان با دیدگاه‌های مختلف علم روانشناسی ارزیابی کرد. علاوه بر نگاه فرافکنی به کارکرد قضا و قدر، بخت و اجل در غزلیات و قصاید خاقانی، هنرمندی خاقانی را در ساخت ترکیباتی زیبا با این کلمات نشان می‌دهد و به بیان ویژگی‌هایی چون بی‌وفایی و ظلم و ستم قضا می‌پردازد.

## اهداف و فرضیه‌های پژوهش

هدف مقاله حاضر بررسی نمودهای فرافکنانه قضا و قدر و انعکاس بخت و اجل در غزلیات و قصاید خاقانی است و می‌خواهد به این پرسش اصلی پاسخ دهد که خاقانی چگونه نسبت به قضا و قدر و بخت و اجل فرافکنی دارد؟ آیا او نیز مانند جبرگرایان معتقد به تسلیم در برابر سرنوشت است؟



فرضیه پژوهش آن است که شاعر در فرافکنی و نسبت دادن اتفاقات به سرنوشت و قضا و قدر، گاهی دید مثبت دارد گاهی منفی. زمانی باید تسلیم سرنوشت شد و در وقتی دیگر باید به مقابله با قضا و سرنوشت پرداخت. خاقانی برای پادشاهان و وزرا قدرتی قایل است که عناصر طبیعت و فلک همه مطیع امر آنها می شوند.

### ادبیات و پیشینه پژوهش

در این مقاله مهم ترین تصاویر قصاید و غزلیات خاقانی درباره قضا و قدر از دید فرافکنی بررسی شده اند. در زمینه تقدیر و سرنوشت و فرافکنی در آثار ادبی پژوهش هایی صورت گرفته است. پژوهش های مرتبط با موضوع مقاله به شرح زیر می باشد:

- باباصفری (۱۳۸۹) در مقاله "شکوائیه های خاقانی" شکایت خاقانی از بخت را بیان می کند.
- حاجی تبار (۱۳۹۷) در مقاله «واکاوی مکانیسم دفاعی در قصیده "قلم بخت من شکسته سر است... "خاقانی» جلوه های فرافکنی مانند روزگار نامساعد، شکوه از چرخ و فلک، قضا و قدر و بخت و اقبال را در این قصیده بررسی کرده است.
- کتابی (۱۳۸۳) در کتاب «فرافکنی در فرهنگ و ادب فارسی» زمینه های فرافکنی را در برخی اشعار یا نوشته های شاعران و نویسندگان ایرانی نشان می دهد.
- کرمی (۱۳۸۳) در مقاله "تقدیر و سرنوشت در ادبیات فارسی و تاثیر آن بر فرهنگ مردم ایران" این موضوع را بررسی و چند بیت از خاقانی شاهد مثال آورده است.
- نیکوبخت (۱۳۸۱) به دیدگاه مولوی در کشف راز قضا و قدر پرداخته است.

### روش پژوهش

این پژوهش از نوع کتابخانه ای بوده و پس از گردآوری و دسته بندی اطلاعات به صورت توصیفی و تحلیلی انجام شده است.

### بازتاب فرافکنی در قصاید و غزلیات خاقانی شروانی

شواهدی که در اشعار خاقانی از فرافکنی دیده می شود قابل مقایسه با این مفهوم در علم روانشناسی است. خاقانی مانند بسیاری از افراد، آگاهانه نامرادی ها و ناکامی ها را از گردن خود یا انسان ها ساقط می کند و برای کاهش فشارهای روحی و روانی این دست نیافته ها از روش دفاعی فرافکنی استفاده می کند. به طوری که جبر و اختیار انسان عامل رسیدن یا نرسیدن به آرزوها و آمال می شود.

خاقانی همان گونه که خود را در برابر روزگار ناتوان می خواند، سعی می کند در حد توان و به هر روش ممکن در عالم خیال یا واقعیت با هر وسیله ممکن با آنها به ستیز برخیزد.



## ۱- فراکنی خاقانی به قضاو قدر

### ۱-۱- تعریف و پیشینه قضا و قدر

در ابتدا بهتر است قضا و قدر را تعریف نماییم. «قضا، عبارتست از حکم کلی به احوال اعیان موجودات از ازل تا به ابد و قدر تفصیل این حکم به وسیله تعیین اسباب و علل و ایجاد این موجودات در اوقات و زمان‌های ویژه خود بر حسب استعدادها و آن‌ها و وابسته گردانیدن هر حالتی از حالات این موجود به زمان معین و سبب مخصوص خود. معتزله به قدریه ملقب شده‌اند زیرا معتقدند که هر بنده‌ای از بندگان خدا خالق افعال و اعمال خود است. هم چنین به نیروی نهانی اطلاق می‌شود که موجودات جهان را طبق یک نظام معین و حتمی به حرکت و می‌دارد. دیگر از معانی آن سرنوشت حیات انسان است که بر ثواب و مجازاتی اطلاق می‌گردد که خداوند متناسب با گناه یا فرمانبرداری انسان در روز رستاخیز مقرر داشته است» (صلیبا، ۱۳۷۰: ۳۷۵)

مطهری هم قضا و قدر را به معنی حکم و قطع و فیصله دادن تعریف می‌کنند و قدر را به معنی اندازه و تعیین و این که «قضا و قدر الهی سرچشمه گرفتن نظام سببی و مسببی جهان از علم و اراده‌ی الهی است». (مطهری، ۱۳۹۶: ۳۱ و ۳۷) به هر حال اینکه انسان خود را از خطر در نگاه دارد پرهیز از امر خدا به امر خداست و فرار از قضاء الهی است به قضاء الهی. حاصل آن کز و سوسه هر کو گسیخت از قضا هم در قضا باید گریخت «مولوی» (همان: ۶۲)

نیکی و بدی دو گوهر همزادی هستند که ابتدا در عالم تصور به ظهور رسیدند. می‌گویند زردشت به اصلی قدیم‌تر که پدر این دو گوهر بوده اعتقاد داشته است. عده‌ای آن را مکان و بعضی آن را زمان می‌پنداشتند دسته دوم به زروانیانی معروف شدند که نظر دسته‌ی اول را تحت الشعاع قرار دادند تا جایی که مانی هنگام دعوی خود زروان را خدای بزرگ نامید. نام دیگر زروان قضا بود و قضا و قدر هر یکی از عقاید این گروه شمرده می‌شد و رفته رفته در دین زردشتی هم رسوخ پیدا کرد و به دنبال آن در محیط اسلامی هم راه یافت. آقای دوپرتو نیز زروان را با کلمه دهر عربی مترادف دانستند و از آن قدر و گردش افلام را دریافت کردند و به پیروان آن در اسلام دهریه، مادیون یا اهل زندیه خطاب شده است. (محمّدی، ۱۳۵۶: ۲۵۱ و ۲۵۲)

کریستن سن عقیده به قضا و قدر را مانند زهر جانگدازی می‌داند که به روح باستانی دین مزدایی رسوخ پیدا کرده و به نقل از کتاب مینوی خرد که از کتاب‌های مذهبی زروانی در دین زرتشت است بیان می‌دارد که «حتی با نیروی خرد و دانش نیز نمی‌توان با قضا در نبرد شد زیرا هنگامی که نیکی یا بدی مقدر باشد خردمندان در کار خود ناتوان و بدان‌دیشان چالاک گردند کم دلان دلیر و دلاوران بزدل شوند تنبلان کوشا و کوشا به کاهلی گرایند». (همان: ۲۵۰ و ۲۵۱)

«از نیمه‌ی دوم قرن اول گروهی که طرفدار آزادی و اختیار بودند و آیات مربوط به آن را تأویل کردند به قدری معروف شدند و گروه دیگر آیات را تأویل کردند و طرفدار عقیده‌ی تقدیر شدند و جبری نامیده شدند و به تدریج مکتب اشعری از جبر و مکتب معتزلی از قدر طرفداری کرد». (مطهری، ۱۳۹۶: ۱۳).





«قضا و قدر چه از جنبه‌ی الهی و چه از جنبه‌ی غیرالهی، عاملی در عرض سایر عوامل جهان نیست بلکه سرچشمه‌ی همه عامل‌های جهان است». (همان: ۵۶)

## ۱-۲- فرافکنی به عشق و تقدیر

خاقانی در غزلیاتش عشق به معشوق را قضای آسمانی می‌داند چرا که او یک روز هم در امان نیست و این بلای عشق را نه قضا می‌تواند برگیرد و نه قدر تاب تحمل آن را دارد و غمزه‌ی معشوق مانند شمشیر قضا عمل می‌کند. و از کمان عشق معشوق تیری پرتاب نمی‌شود چرا که با قضای چرخ نمی‌تواند برابر شود.

گر نه عشق او قضای آسمانستی مرا

از بلای عشق او روزی امانستی مرا

(دیوان خاقانی: ۵۵۱)

عشق تو قضای آسمانی است

وصل تو بقای جاودانی است

(همان: ۵۵۶)

بلایی که از عشق آمد به رویم

قضا برنگیرد قدر برتابد

(همان: ۵۸۰)

از چرخ عشق تو نرود هیچ ناوکی

کو با قضای چرخ برابر نمی‌شود

(همان: ۵۸۲)

غمزه بر کشتن من تیز کند

کان نه غمزه‌ست که شمشیر قضاست

(همان: ۵۵۶)

در جایی دیگر می‌گوید قضای بد، ما را مبتلای عشق کرد و دام، روزی پرنده بلند پرواز دلم شد. من به دیدار معشوق از دور قانع هستم چرا که قضا و قدر این را خواسته است و عده‌ای هم از قهر قضا، دوری و فراق ما را می‌خواهند و مسلم است که وصال معشوق خارج از قضا و قدر است.

آری همه بلای بد آید بر قضا

ما را قضا بد به بلای تو در فکند

(همان: ۵۵۲)

اما ز قضاش دام روزی است

مرغی است دلم بلند پرواز

(همان: ۵۶۷)

هان و هان تات قضا از سریمان نبرد

جمعی از قهرو قضا فرقت ما می‌خواهند

(همان: ۵۸۶)

چون روزی از قضا و قدر این قدر رسید

با این همه یک نظر از دور قانعم

(همان: ۶۰۹)



آمد قضا که روزیش از آشیان برآمد

(همان: ۵۸۸)

چه جای قدر بود و چه پروای قضا بود

(همان: ۶۱۲)

هر مرغ را که روزی زلف تو دامگه شد

بیرون ز قضا و ز قدر بود وصالش

### ۱-۳- دفع قضا و قدر

برای مقابله و دفع آن باید به آه و ناله شبانگاهی متوسل شد و با تیر ناله سحرگهان مصاف قضا شکسته شود. از تعجیل سرنوشت بد باید پناهگاهی برای خود ساخت.

هر چند بار گیر قضا تیزتاب شد

(قصاید: ۱۵۶)

به ناوک سحری برشکن مصاف قضا

(قصاید: ۸)

به خاک افکنده‌ای داری که لرزد

(قصاید: ۲۱۳)

تا جایی که آسمان هم از شعر و ذوق خاقانی شمشیری برآن برای مقابله با قضا می‌سازد.

آسمان زو تیغ بران سازد از بهر قضا

(قصاید: ۱۷)

دفع قضا به آن شب کندرو کنید

به صور نیم شبی در شکن رواق فلک

ز تعجیل قضای بد پناهی ساز کاندر پی

هر کجا فعلی بیاندازد براق طبع من

عواملی معنوی وجود دارد که از مظاهر قضا و قدر هستند و می‌توانند جلو جریان‌هایی را بگیرند و یا جریان‌هایی را به وجود آورند. یکی از این عوامل دعا می‌باشد که در سرنوشت حادثه‌ای می‌تواند موثر باشد. «الدعا یرد القضا و لو ابراما: دعا قضا را برمی‌گرداند هر چند آن قضا محکم شده باشد». خداوند نیز در سوره بقره آیه ۱۸۶ می‌فرماید: «هرگاه بندگانم مرا از تو بخواهند، من نزدیکم، خواسته‌ی آن که مرا بخواوند اجابت می‌کنم».

صدقات و احسان‌ها از دیگر مظاهر قضا و قدر هستند که از مجاری معنوی در تغییر و تبدیل سرنوشت‌ها موثر هستند از دیگر عوامل می‌توان به گناه و طاعت، توبه و پرده‌داری، عدل و ظلم، نیکوکاری و بدکاری و نفرین اشاره کرد». (مطهری، ۱۳۹۶: ۷۹ و ۸۰).

در روایتی از پیامبر نیز نقل شده است که: «اگر قضا و قدر بیاید اسباب و علل مخصوصا عقل و قوه تدبیر انسان از کار می‌افتد». این مطلب نیز در ادبیات فارسی و عربی به همین مضمون منعکس است.

کس نمی‌داند قضا را جز خدایی

وان دوا در نفع من گمراه شود

(همان: ۸۱-۸۳)

چون قضا آید نماند فهم و داری

چون قضا آید طبیب ابله شود



### ۱-۴-ممدوحان خاقانی و تقدیر

از بررسی قصاید خاقانی برمی آید که در هنگام مدح پادشاهان یا وزراء قدرت و عظمتی برای آنها قائل است که عناصر طبیعت و چرخ و فلک همه تحت فرمان آنها قرار می گیرند. و این مصادیق را در اشعارش می توان یافت مثلا به خاطر عدالت فخرالدین شروانشاه روزگار با امان و صلت یافته و به فرمان او قضا با رضا عهد و پیمان بسته است.

ز داد اوست زمان کرده با امان و صلت      به حکم اوست قضا بسته با رضا میثاق

(خاقانی: ۲۳۵)

حکم و دستور شروان شاه اخستان ولیعهد قدر است. ستارگان از آتش شمشیر او اکسیر قضا و قدر را در بوته‌ی چرخ آمیخته‌اند و در برابر حکمش چرخ مثل حرف جزم حلقه‌ای شکل شده است و ستاره‌شناس قدر در طالع او سرنگونی ظالمانی را می بیند.

حکمش ولیعهد قدر، پیکانش سلطان ظفر      تیرش به طغرای هنر فرمان نوپرداخته

(همان: ۳۳۸)

اختران ز آتش شمشیرش در بوته‌ی چرخ      همه اکسیر قضا و قدر آمیخته‌اند

(همان: ۱۱۹)

از خط کاتب قدر بر سر حرف حکم تو      چرخ چو جزم نحویان حلقه شد ازمدوری

(همان: ۴۲۴)

کرده منجم قدر حکم کز اخترت بود      فسخ لوای ظالمی خسف بنای کافری

(همان: ۴۲۵)

بخت جهانگیر شروان شاه منوچهر بن فریدون شعری ساخته و بر فرقدان تاخته است.

ساخته و تاخته است بخت جهانگیر او      ساخته شعری براق تاخته بر فرقدان

سوده و بوده شمر اشهب میمونش را      سوده قضا در رکاب بوده قدر در عنان

(همان: ۳۲۲)

جلال و شکوه صاحب الجیش موفق‌الدین مانند تقدیر در گوش زمانه حلقه حکم انداخته و او را فرمانبردار خود کرده است:

ای کرده جلال تو چو تقدیر      وافکننده کمال تو چو یزدان

در گوش زمانه حلقه حکم      بر دوش جهان ردای فرمان

(همان: ۳۴۷)



در مدح اتابک اعظم قزل ارسلان بن ایلدگر می گوید که آینه و صیقل شمشیر قضاست. از هیبت او آینه چرخ زنگار گرفته است.

در شانه دست ظفر آینه‌ی غیبی  
از سهم تو زنگار گرفت آینه چرخ  
هم آینه هم صیقل شمشیر قضایی  
که آینه ملکت زنگار زدایی  
(همان: ۴۳۶)

دوشیزگان بهشت نظاره گر خاقان اکبر هستند که فالش سعدالسعود است و تیغ قضا آبستن پیروزی شده است.

صیدی چنین که گفتم و اقبال صیدگه را  
شعری زننده قرعه و سعدالسعود  
(همان: ۲۲۹)

دوشیزگان جنت نظاره سوی مردی  
کابستن ظفر شد تیغ قضا جدالش  
(همان: ۲۲۹)

حتی ازل و ابد هم پیشرو و پیشکار علاءالدین می شوند و او آن قدر توانمند است که بر روزگار غلبه می کند و گردن دهر را با کمند محکم می بندد.

شاه علاءدول داور اعظم که هست  
خست به زخم حسام گرده گردون تمام  
هم از لش پیشرو هم ابدش پیشکار  
بست به بند کمند گردن دهر استوار  
(همان: ۱۷۹)

#### ۱-۵- توصیف قضا

یکی از ویژگی هایی که خاقانی برای قضا می آورد بی وفایی آن است. «ما در سرنوشت هرگز به کودک وفا آبستن نشده

است، نیز اگر شده باشد آن کودک را به ستم سقط کرده است». (ثروت، ۱۳۷۶: ۱۹ و ۲۰)

خود ما در قضا ز وفا حامله نشد  
ور شد به قهرش از شکم افکند هم قضا  
(دیوان خاقانی: ۱۴)

اندیشه تازه و دست نخورده من نزد روزگار نامرد ارزشی ندارد و ناله من هم از قضاست.

خاطرم بکر و عهد نامرد است  
نالش بکر خاطر من ز قضاست  
نزد نامرد بکر کم خطر است  
گله‌ی شهربانو از عمر است  
(همان: ۶۴)





تلاش و حرکت بی فایده است شکیبایی هم به گرد وصلش نمی رسد چرا که قضا برای شاخه‌ی درخت بخت من میوه و نتیجه‌ای مقرر نکرده است.

چه دوم که اسب صبرم نرسد به گرد وصلش  
چه کنم که شاخ بختم ز قضا به بر نیاید  
(همان: ۱۲۱)

اگر اعضای بدنت سوده شد به هیچ وجه از قضا غرامت طلب نکن.  
اجزات چون به پای شب و روز سوده باشد تاوان طلب مکن ز قضا در فضای خاک  
(همان: ۲۳۷)

خاقانی در فرافکنی دیگر قضا را به صیاد مانند می کند که دام و تله برای انسان گسترده است.  
صیاد قضا نهاد دامت  
از دامگه قضا جویم  
(همان: ۳۰۵)

در شعری دیگر ظلم و ستمی که گریبان خاقانی را گرفته به گردن قضا می اندازد. هر چند قضا به تو ظلم و ستم می کند و ولی فقط به وسیله‌ی خرسندی می توانی ستم را دفع کنی و چون قضا تو را در شهر شماخی زندانی کرده می توان نام شماخی را مصر عجم گذاشت.

گر چه روزی قضا بر تو ستم‌ها رود  
چون بشماخی ترا کرد قضا شربند  
جز به رضا روی نیست دفع ستم ساختن  
نام شماخی توان مصر عجم ساختن  
(همان: ۳۱۶)

روزگار ماری است که جان را می گیرد و قضا هم کژدمی از پشت این مار انگیزخته است.  
چرخ پیچان تن چو مار جان ستان و آنگه قضا  
کژدمی از پشت مار جان ستان انگیزخته  
(همان: ۳۹۵)

در حادثه‌ای که منجر به حبس سنجر می شود بیان می کند که قدر بخت گیر شده و قضا تیزتاب شده است.  
ایام سست رای و قدر سخت گیر گشت  
دفع قضا به آه شب کندرو کنید  
او هام کند پای و قدر تیزتاب شد  
هر چند بار گیر قضا تیزتاب شد  
(همان: ۱۵۶)

ای آفتاب حربه زرین مکش که باز  
شمشیر سنجر ز قضا در تراب شد  
(همان: ۱۵۷)



### ۱-۶- ترکیبات ساخته شده از قضا

خاقانی در این فرافکنی‌ها ترکیبات زیبایی با قضا ساخته است از جمله:

- **شیخون قضا:** روز خاقانی به خاطر حمله‌ی شبتنه و ناگهان قضا خون‌ریز شده است.

روز خون‌ریز من آمد ز شیخون قضا  
خون بگریید که در خون قضاید همه

(همان: ۴۰۸)

- **ریسمان قضا و سوزن تقدیر:** هر دو اضافه استعاره‌ی اولی به معنی طناب و رشته‌ی حکم آسمانی و دومی سوزن

سرنوشت (سجادی، ۱۳۷۴ ج ۲: ۶۹۲ و ۸۶۲)

چو باشد دوخته چشمی به سوزن تقدیر  
چو لاشه بسته گلویی به ریسمان قدر

(دیوان خاقانی: ۱۲)

- **اکسیر قضا و قدر:** در این اضافه تشبیهی ستارگان قضا و قدر را چون اکسیری در بوته آزمایش روزگار آمیخته‌اند.

اختران ز آتش شمشیرش در بوته چرخ  
همه اکسیر قضا و قدر آمیخته‌اند

(همان: ۱۱۹)

- **تیغ قضا:** ترکیب اضافی است که جنگ و ستیزه بر طبق فرمان الهی به وجود می‌آید.

- **قضای مبرم:** ترکیب وصفی می‌باشد به معنی قسمت و سرنوشت ناگزیر است. (سجادی، ۱۳۷۴ ج ۲: ۱۱۹)

خاقانی مجدد فرافکنی می‌کند و اسارتش را به گردن قضای مبرم می‌اندازد.

دوشیزگان جنت نظاره سوی مردی  
کابستن ظفر شد تیغ قضا جدالش

(دیوان خاقانی: ۱۵۶)

هر چند در این دیار منحوس  
بسته است مرا قضای مبرم

(همان: ۱۵۶)

- **ادریس قضا بینش:** «ادریس با تشبیه استوار در بینش به قضا مانند شده است» (سراچه آوا و رنگ ۶۲)

ادریس قضا بینش و عیسی روان‌بخش  
داده لقبش درد و هنر واضع القاب

(دیوان: ۵۸)

### ۱-۷- توصیف قدر

خاقانی واژه «قدر» را کمتر از قضا به کار می‌برد. گاهی همراه قضا می‌آورد و گاهی از مترادفات آن مثل استفاده می‌کند.

در قصیده‌ی ترنم المصاب ناتوانی در گشودن اشکال قدر را بیان می‌کند.

این همه اشکال قدر ممکن نیست  
که شما مشکل این غم به هنر بگشاید





«برخورد خاقانی با جبر و اختیار در این بیت بیشتر هنری و شاعرانه است تا باورشناسانه. از سویی پار جهان بینی صوفیه بر جبر نهاده شده است». (سراچه آوا و رنگ، ۱۳۷۶: ۸۹).

خاقانی شرط داشتن معشوق را بی‌اختیاری می‌داند و این که باید بنده اختیار یار باشی و با جور و جفا باید سازش کرد.

بر تو مرا اختیار نیست که شرط است  
کانکه تو را دارد اختیار ندارد

(دیوان خاقانی، غزلیات، ۵۷۷)

ما بنده اختیار یاریتم  
و آزاد ز جنت نعیمیم

(همان: ۶۲۹)

خاقانی آرزوی پریدن بر بام سرای معشوق را دارد ولی بی‌فایده است چرا که پرنده همتش بی‌بال و پر است.

گفتم که بر پر موی بام سرای او  
چه سود مرغ همت من بال و پر نداشت

(همان: ۵۵۸)

دوری از معشوق سبب از دست دادن نقد اختیار می‌شود.

هجر تو افتاد بر خزانه‌ی عمرم  
اولش از نقد اختیار بپرداخت

(همان: ۵۲۷)

وقتی اجازه ورود به درگاه اختیار را نداریم چرا به دنبال آرزو و مراد باشیم.

چون به در اختیار مراباد  
گرد پرده مرا چه بویم

(همان: ۶۳۲)

شواهدی دیگر از بی‌اختیاری:

نیستم ممکن که در باغ جهان  
دست من بر شاخ گلناری رسد

(همان: ۵۸۳)

کعبه به زاهدان رسد دیر به ما سیو کشان  
بخشش اصل دان همه ماوتو از میان بری

(قصاید: ۴۲۸)

چوت در این میدان بدست کس عنان عمر نیست  
بر رکاب باده عمر رایگان افشاندان

(همان: ۱۰۶)





### ۳- فرافکنی به بخت و اقبال

خاقانی در یکی از قصاید خود گلابه‌های زیادی از کج‌تابی‌های زمانه مطرح می‌کند و عامل بدبختی‌هایش را لیاقت و هنر می‌داند و این که شانس خوب، دل را به خواسته‌هایش می‌رساند و قلم که تصویرگر صورت‌هاست در بخت و اقبال انسان نقشی ندارد و این بخت سیاه، نابیناست و این سپیدی پیسی که نصیب دیده بخت شده است باید در گلیم بخت ایجاد می‌شد تا من هم از اقبال و خوشبختی بهره‌مند می‌شدم.

گویی برای خاقانی ثابت شده که دوره فضل و دانش به سر رسیده و اقبال با او سر نبرد دارد. (باباصفری، ۱۳۸۹: ۲۹)

قلم بخت من شکسته سراسر است	موی در سر زطالع هنر است
بخت نیک آرزو رسان دلست	که قلم نقش‌بند هر صور است
دیده دارد سپید بخت سیاه	آن سپید آفت سیاه سر است
بخت را در گلیم بایستی	این سپیدی برص که در بصر است

(دیوان خاقانی: ۶۲)

در ادامه شاعر سیاه بختی خود را به سیاهی بال زاغ مانند کرده است. فشار زندگی او را لاغر و نحیف کرده چرا که در چشم بخت ناخن ایجاد شده و بداقبالی به او روی آورده است. (ثروت، ۱۳۸۲: ۱۱۸ و ۱۱۹)

چشم زاغست بر سیاهی بال	گر سپیدی به چشم زاغ در است
تن چو ناخن شد استخوانم از آنکه	بخت را ناخته به چشم در است

(دیوان خاقانی: ۶۳)

از بداقبالی‌های دیگر این است که روزگار دانش به پایان رسید و برای تایید آن «خورشید را جای بخت و رد شدن آن را نصف‌النهار به جای زوال روز دانش آورده و گفته». (گزیده قصاید: ۱۱۹)

روزش دانش زوال یافت که بخت	به من راست فعل کژنگر است
بس به پیشین ندیده‌ای خورشید	که چو کژ سر نبود کژ نظر است

(دیوان خاقانی: ۶۳)

«هر که روراست باشد بدبخت است چنان که سپر چون روبه رو می‌ایستند مار کژ بر آن نقش می‌زند» (همان: ۱۲۰)

هر که روی راست بخت کژ است	مار کژ بین که بر رخ سپر است
---------------------------	-----------------------------

(خاقانی: ۶۳)



در دیوان عشق هم بخت خاقانی گران خواب شده است.

چيست به ديوان عشق حاصل كارم جز آنكه  
عمرسبک پای گشت بخت گران خواب شد

(ديوان خاقانی غزليات: ۵۹۵)

و از معشوق انتظار دارد دل يگانه‌ای داشته باشد هر چند روزگار چهره‌ای منافق دارد و بخت ده رنگ عوض می‌کند.

گر دهر دو روی و بخت ده رنگ است  
باری دل تو يگانه بایستی

(همان: ۶۷۱)

بخت به خاقانی توجه ندارد پس او هم تصویر امید را از چهره‌ی آرزوهایش پاک می‌کند.

بخت ز من دست شست شاید اگر من  
نقش امید از رخ مراد بشویم

(همان: ۶۳۲)

فراق و دوری از معشوق را ناشی از بخت و اقبال می‌داند.

مرا زبخت خود است این و خود عجب است  
اگر جهان به چنین بخت بر نمی‌گردد

(همان: ۶۱۵)

خاقانی می‌گوید هنگامی که از کافران یاری خواستند نتیجه‌اش گم کردن بخت شد.

بخت گم کردند چون یاری ز کافر خواستند  
روی کژ دیدند چون آینه مغفر ساختند

(ديوان خاقانی، قصاید: ۱۱۵)

باز هم از بختش کمک می‌طلبد اما نتیجه‌اش نمی‌بیند.

چون مدد زبخت خواهم دل از او غرض نیابد  
چو درخت ز هر کارم بر از او شکر نیابد

(همان: ۱۲۱)

گله‌ای از چرخ ندارد بلکه شکایت از بخت دارد.

آتش اندر خزینه خانه‌ی دل  
چرخ ناکس برآور اندازد

گله از چرخ نیست از بخت است  
که مرا بخت در سر اندازد

(همان: ۱۲۴)

بخت شکارچی ماهری است که برای شکارش از نیزه و خنجر استفاده نمی‌کند.

بخت صیاد پیشه‌ای است که صید  
نه به زوبین و خنجر اندازد



(همان: ۱۲۶)

در تصاویری فرافکنی ازبخت، خاقانی می گوید بخت کاری با او کرده که نه اقتضای رضا مانده و نه اتفاق وفاق، باغ بهاری و سبر دلش را دستخوش پاییز غم و غصه کرده است تا جایی که فرشته‌ی رزق و روزی هم او را بی‌نصیب گذاشته حتی شمشیر شکیبایی‌اش هم زنگ زده است.

منم که نیست در این دور بخت را با من نه اقتضای رضا و نه اتفاق وفاق

در(همان: ۲۳۶)

سیاهست بختم ز دست سپیدش در این پیر ازرق و طامی گریزم

(همان: ۲۹۰)

پیش کز بختم خزان غم رسید هم به باغ دل بهاری داشتم

(همان: ۳۰۸)

بر آسمان فرشته‌ی روزی به بخت من منسوخ کرد آیت رزق از ادای نادان

(همان: ۳۱۵)

مرا با تیغ صبر بفرسود و زنگ خورد مگر رنگ بخت داشت بر او زنگ از آن نشست

(دیوان خاقانی، غزلیات: ۵۷۱)

### -نگاه مثبت به بخت-

«در ابیات پیش که شاعر گلایه‌ها داشت اکنون اظهار پشیمانی می‌کند و می‌گوید: نه خیر باید از بخت خود سپاسگزار باشم، اما ظاهراً شکر به خار بی‌ثمر تبدیل شده است» (گزیده‌ی قصاید: ۱۳۰ و ۱۳۱)

نی نی از بخت شکرها دارم چند شکری که شوک بی‌ثمر است

(دیوان خاقانی: قصاید: ۶۷)

«هیكل اقبال دارای سایه‌ی بلندی است و در وفاداری نظیر قصیر با خاطی عمل می‌کند» (همان: ۱۳۱)

صورت بخت من طویل‌الذیل در وفا قصیر با قصر است

(همان: ۶۷)

بخت کشتیان کشتی شادی و کشاورز کشته‌ی فراخی عیش است. چشم بد از بخت من دور باد چرا که چرخ بر در خانه‌ی من مطیع و فرمانبردار ایستاده است. بخت مثل پرنده‌ی آشیانه آرزوهاست و روز کودکی است پیچیده در پوست

سحر» (همان: ۱۳۱)



<p>بخت فلاح کشته‌ی بطر است چرخ حلقه به گوش هم چو در است روز طفل مشیمه سحر است (دیوان خاقانی: ۶۷)</p>	<p>بخت ملاح کشتی طرب است چشم بد دور بر در بختم بخت مرغ نشیمن امل است</p>
--	--

خاقانی اذعان می‌دارد که اگر سروده‌هایش جزو غرایب و غرر جهان شده به خاطر بخت نیک‌اندیش است. (همان: ۱۳۱)

<p>همه عالم غرایب و غرر است (دیوان: ۶۷)</p>	<p>هم زیخت است کز مقاتل من</p>
---	--------------------------------

«استراحت آدمی هم به خاطر وجود بخت یا نعمت‌هاست همان گونه که طلب پاکیزگی به واسطه‌ی آب یا کلوخ مقدور است» (همان: ۱۳۱)

<p>استطابت به آب یا مدر است (دیوان خاقانی: ۶۷)</p>	<p>استراحت به بخت یا نعمت</p>
--	-------------------------------

در چند قصیده دیگر نیز خاقانی نسبت به بخت و اقبال دیده مثبت دارد. مثلا در شبی کبوتر دولت همراه با اقبال‌نامه‌ای به سوی خاقانی پرواز کرده است و این نامه‌ی اقبال را که پیام شادی و طرب برایش به ارمغان داشته، آورده است.

<p>آمد و اقبال‌نامه زیر پر آورد کز طربم سفته‌های تازه‌تر آورد (همان: ۱۴۸)</p>	<p>دوش معلق زنان کبوتر دولت نامه‌ی اقبال برگشادم و دیدم</p>
---	---

و بخت که سیاره خوشبختی شاه است، یوسفی تازه پیشکش او کرده است.

<p>یوسف تازه نگر که از سفر آورد (همان: ۱۴۸)</p>	<p>بخت که سیاره سعادت شاهست</p>
---	---------------------------------

تا جایی که خود را همانند کاوه می‌داند که تأیید فریدونی بخت همراه اوست.

<p>طالب کوره و سندان شدنم نگذارید (همان: ۱۵۴)</p>	<p>منم آن کاوه که تأیید فریدونی بخت</p>
---	---

خداوند در پناه بخت محافظ و نگهدار انسان است.

<p>زینهار زینهار خود را نگاهدار (همان: ۱۷۸)</p>	<p>در زینهار بخت نگهدار تست حق</p>
---	------------------------------------





همای بخت را به جای کبوتر مجاور حرم کرده است.

این کعبه را به جای کبوتر همای بخت  
کاندر حرم مجاورت این دیار کرد  
(همان: ۱۵۲)

و این موارد:

روز دولت برادر بخت است  
چون رفوگر پسر عم قصار  
(همان: ۲۰۱)

بخت برنا وقایه عمر است  
چشم بینا طلایه رخسار  
(همان: ۲۰۰)

گر بر درش درختک دانا شدم چه باک  
کاقبال او درخت کدو را چنار کرد  
(همان: ۱۵۱)

کاقبال بین که حاصل خاقانی آمدست  
چون دعوت مسیح شمر شاخ بخت او  
کاندر سه مه سه عید و دوحج شد میسرش  
هر روز عید تازه از آن می دهد برش  
(همان: ۲۲۶)

در قصیده‌ای دیگر نیز خاقانی باز خوشحال و طربناک است دلیلش را هم نمی‌دانند، اما دوباره بخت کامران نصیبش شده است. «او ستور سیاه بخت را به باره‌ای سپید بدل کرده است و آن را به فرمان و در زیر ران آورده است. سپس بر این ستور به نام پیامبر داغ نهاده است» (کزازی، ۱۳۷۶: ۱۱۸)

بس طربناکم ندانید این طربناکی ز چیست؟  
بخت من شبرنگ بوده نقره خنگش کرده‌ام  
کز سعود چرخ بخت کامران آورده‌ام  
پس به نام شاه شرعش داغ ران آورده‌ام  
(دیوان خاقانی: ۲۵۷)

بیتی دیگر دارد که در کلمه‌ی بخت ایهامی نهفته است: «۱- با آمدن یار بخت گمشده‌ی خاقانی به او روی کرده است  
۲- معنای هنری بخت استعاره آشکار از یار است که چندی از سخنور بیدل دور بوده است» (کزازی، ۱۳۷۶: ۲۳۸).  
خاقانی ناامید نیست از معشوق می‌خواهد که با بوسه‌ای زندگی گم شده‌اش را به او برگرداند چرا که روزگار بخت گم شده‌ او را پس می‌دهد.

تو عمر گم شده من به بوسه باز آور  
که بخت گم شده‌ی من زمانه باز آورد  
(دیوان خاقانی: ۵۵۹)

در هر حال قدرت بخت و اقبال بیشتر است نه بخت نهفته را می‌توان آشکار کرد و نه بخت نبوده را پیدا کرد.



بخت نهفته را نتوان آشکار کرد

(همان: ۱۵۱)

زاک تارک آفتاب تند پود و تار کرد

(همان: ۱۵۲)

نی نی اگر چه معجزه دارم چو عازم

بخت نبوده را نتوان یافت چون توان

#### ۴- فرافکنی به فلک

فلک مرکبی چموش است که جز ستم و جور و بدبختی و خون جگر برای کسی ارمغانی نداشته است. نه از کسی دستگیری کرده و نه به کسی عافیت و تندرستی داده است. همواره از بی وفایی کمان انتقام کشیده است. از دهر و فلک چیزی جز دغل و دغا یافت نمی شود و حتی آبی علوی هم دلسوز و مشفق نیستند. پس آیا از پرگار فلک می توان خارج شوی؟

که بر ملک مسیحم هست مساحی و دهقانی

(دیوان خاقانی: ۴۱۱)

عنان بر پاردم دارد ز روی تنگ میدانی

ز پرگار فلک بیرون توانی رفت؟ نتوانی

چو بختی بار بدبختی کش از مستی و حیرانی

(همان: ۴۱۳)

که بر کشیده‌ی حق بود و بر کشنده‌ی ما

(همان: ۳۰)

بازوی فلک کمان ندیدست

(همان: ۶۹)

رایج این را دغل بازی آن را دغا

(همان: ۳۶)

عمر تو می خورد تو هم در غم خوانچه زری

(همان: ۴۲۶)

فلک چون آتش دهقان سنان کین کشد بر من

فلک هم مرکبی تند است کز جولان که چون کشتی

همه دور فلک جور است و تو دام فلک داری

فلک را شیوه بدبختی است در کار نکوکاران

جهان به خیره کشی در کسی کشید کمان

از پشت شکسته وفا به

رسته دهر و فلک دیده و بشناخته

جز جگری نخورده‌دای بر سر خوانچه فلک

#### -راه رهایی از حوادث فلک

خاقانی از یک طرف ناتوانی را در برابر زمانه و فلک مطرح می کند و از طرفی دنبال راه چاره‌ای برای رهایی از حوادث می گردد. راه رهایی را در مرگ می داند مثل طوطی که با مرگش خود را آزاد و رها کرد. اما باز ناامید نیست و در این آرزو به سر می برد که روزی آه سرد او شمع فلک را خاموش خواهد کرد.



او قصد دارد که بر لاشه عجز و ناتوانی رخت نهد و با رخس قدر مبارزه کند و فلک را مطیع و رام خود گرداند. آری فلک با هیچ نیرنگ و ترفندی نمی تواند خاقانی را به بند کشد چرا که از نشیمن آزادی آمده و از فلک هم ترس و واهمه ای ندارد و سفارش می کند که در برابر ستم دهر خشمگین نشوید. شاید که ناز و غمزه ی معشوق غوغایی کند و طلسم آسمان شکسته شود و باید ناله و فریاد سرداد.

بازمانه پنجه در نتوان فکند      برفلک هم نردبان نتوان نهاد

(همان: ۵۸۵)

به بند دهر چه ماندی بمیر تا برهی      که طوطی از پی این مرگ شد ز بند رها

(همان: ۱۲)

باد سرم بکشد شمع فلک      شمع جان در تنه پیرهن است

(همان: ۵۶۴)

بر لاشه عجز بر نهم رخت      با رخس قدر عنان در آرم

(همان: ۶۴۷)

های ای دل خاقانی اگر چه ستم دهر      برتافتنی نیست مشو تافته برتاب

(همان: ۵۷)

غمزه اش ار غوغا کند هیچش مگوی      کو طلسم آسمان خواهد شکست

(همان: ۵۵۸)

جای فریاد است خاقانی که چرخ      ناله فریاد خواهان خواهد شکست

(همان: ۵۵۸)

### ۵- فراقنی به دهر و چرخ

«در نگاه خاقانی دهر و چرخ آبرو می برند و پشت می شکنند، اما نان نمی دهند و با داستان و نیرنگ مغز را آشفته و عقل را حیران می کنند:

پشتم شکست چرخ که رویم نگه نداشت      آبم ببرد دهر کزو نان نیافتم

دهر چون نیرنگ سازد، چرخ چون دستان کند      مغز را آشفته سازد، عقل را حیران میکند» (کرمی، ۱۳۸۳: ۱۶)

من ز چرخ آبگون نان خواستم      او جگر اجری من فرمود و بس

(همان: ۲۰۷)

### ۶- فراقنی به اجل



خاقانی فاصله خود را تا اجل به اندازه یک سر موی می بیند در حالی که همه از او دوری می کنند.  
 من چو مویی و زمن تا به اجل یک سر موی به سر موی زمن دور چرایید همه  
 (دیوان خاقانی: ۴۰۶)

اجل مشغول فریب دادن است و همه شما غافل هستید.  
 اجلم دنبه نهاده از بره چرخ و شما هم چو آهو بره مشغول چرایید  
 (همان: ۴۰۷)

برای رهایی از مار اجل و به هلاکت رساندن آن اگر می توانید افسونی بخوانید.  
 آمد آن مار اجل هیچ عزیمت دانید که بخوانید و بدان مار فسایید همه  
 جان گزاید نفس مار اجل جهد کنید کز نفس مار اجل را بگزایید همه  
 من چو شیرم به تب مرگ شما هم چو گوزن بر سر ما اجل پای بسایید همه  
 (همان: ۴۰۷)

همه ی انسانها در اسارت هستند آب هستی همه از زیر پل مرگ روزی عبور خواهد کرد.  
 هم اسیر اجلید از چه اسیر اجلید مرگ راز آن چه کامیر لامیر امید همه  
 آبتان زیر پل مرگ گذر خواهد داشت گر چه جیحون صفت و دجله صفایید همه  
 (همان: ۴۱۰)

سرنیزه اجل که به چهره بخت دشمن اصابت کرد چشمانش را مانند حرف میم کاتبان کور کرد.  
 وز سر ناوک صورت بخت خصم را دیده چو میم کاتبان کور شد از مکدری  
 (همان: ۴۲۴)

نباید گول آسمان نیلوفری را خورد زیرا اجل هم او را مانند گنبد گل بشکافد.  
 فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون اجل چو گنبد گل بر شکافش عمداً  
 (همان: ۸)

برای مقاومت در برابر اجل دستم را بر سر گذاشتم تا کلاه عمر و زندگی را از من نذر دد.  
 دست اجل بر سر دارم از دست اجل تا کلاه عمر نربایید زمن  
 (همان: ۶۵۵)





### نتیجه گیری

در ارزیابی کلی درمی یابیم که خاقانی مانند شاعران دیگر برای آرامش خود فراکنی می نماید و عدم دست یابی به آرزوها را به عواملی مثل قضا و قدر، بخت و اقبال، چرخ و دهر نسبت می دهد. از موضوع قضا و قدر در قصاید و غزلیات خاقانی درمی یابیم که هر چند روزگار و فلک در سرنوشت انسان بازی های زیادی می کنند و همیشه از آدمی قوی تر هستند ولی انسان هم نباید سعی و تلاش خود را بی نتیجه بداند همان طور که در متن مقاله اشاره شد عوامل معنوی بسیاری می توانند تغییردهنده ی سرنوشت انسان باشند و این ها به معنی سلب اختیار انسان نیست.

خاقانی اگر گله و شکایت از بخت و اقبال کرده در مقابل شکر و سپاس را هم اعلام داشته است. و این که به خاطر بخت نیکش اشعارش موجب شگفتی اذهان می شود. به نظر می رسد که خاقانی آگاهانه عوامل طبیعی و غیر طبیعی را در سرنوشت و دست یابی به اهداف و آمال دخیل دانسته است و بدینوسیله اشتباهات و ناتوانیها را توجیه می کند. بررسی اشعار خاقانی بیانگر این نکته است که جنبه های دیگر روانشناسی نیز قابل انطباق با سروده های خاقانی می باشد.

کتابنامه



- ۱- اتکینسون، ریتا ونولن هوکسما، سوزان و بم، داریل واسمیت، ادوارد و اتکینسون، ریچارد (۱۳۹۸) زمینه روانشناسی هیلگارد، مترجمین رضا زمانی و مهرداد بیک و بهروز بیرشک و محمد تقی براهنی و مهرناز شهرآرای، تهران: رشد.
- ۲- باباصفیری، علی اصغرو فراچی، مرضیه (۱۳۸۹) «شکوبیه در شعر خاقانی» فصلنامه پژوهشی تحقیقات زبان و ادب فارسی، شماره پیاپی ششم، ص ۱۷-۴۰.
- ۳- ثروت، منصور (۱۳۸۲) گزیده‌ی قصاید خاقانی، چاپ دوم، تهران: دانشگاه پیام نور.
- ۴- خاقانی شروانی، افضل‌الدین (۱۳۸۲) دیوان خاقانی، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، چاپ هفتم، تهران: زوار.
- ۵- سجادی، سیدضیاء‌الدین (۱۳۷۴) فرهنگ لغات و تعبیرات با شرح اعلام مشکلات دیوان خاقانی، جلد دوم، چاپ اول، تهران: زوار.
- ۶- شی‌هی، نونل (۱۳۸۸) پنجاه اندیشمند بزرگ روانشناسی، ترجمه ژاله افشاری منفرد و حمید پیروی و یعقوب و کیلی، تهران: دانژه.
- ۷- صلیبا، واژه‌نامه‌ی فلسفه و علوم اجتماعی (۱۳۷۰) ترجمه کاظم برگ نیسی و صادق سجادی، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- ۸- عباسی شکرباغانی، سپیده «فراکنی در غزلیات سنایی» یازدهمین گردهمایی بین‌المللی ترویج زبان و ادب فارسی، دانشگاه گیلان، شهریور ۱۳۹۵، ص ۲۳۴۶-۲۳۶۶.
- ۹- کتابی، احمد (۱۳۸۲) «مفهوم فراکنی در اندیشه‌های مولوی» مجله علمی-پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، شماره سی و چهارم و سی و پنجم، ص ۳۷-۶۸.
- ۱۰- کرمی، محمدحسین (۱۳۸۳) «تقدیر و سرنوشت در ادبیات فارسی و تاثیر آن بر فرهنگ مردم ایران» مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ص ۱۲۹-۱۵۰.
- ۱۱- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۷۶) سراچه آوا و رنگ، چاپ اول، تهران: سمت.
- ۱۲- محمدی، محمد (۱۳۵۶) فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی، چاپ دوم، دانشگاه تهران.
- ۱۳- مطهری، مرتضی (۱۳۹۶) انسان و سرنوشت، تهران: صدرا.